

اصطلاحات الصوفیه *

اثر شیخ نورالدین جعفر بدخشانی ❖❖

ایچ انشار

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد وآله اجمعين.
بدان بلغك الله تعالى وايانا الى الذروة العليا التي لا انفصام لها
که «وجود» را من حيث هو هو یعنی مطلق واعم از آنکه با تعقل آن
ذات صفت ايجابى با سلبى اعتبار کنند «هويت غيب» و «حقیقه
الحقائق» و «بیاض مطلق» و «نور مطلق» و «حضرت اطلاق» و «الوهیت»
و «حق» و «احدیّت عین» و «احدیّت ذاتی» و «احدیّت صرف»
گویند .
نور و شکوه علم انسانی و مطالعات فریبگی

و درین حضرت او را شناختن ممکن نیست زیرا که نه وصف
و نه رسم و نه اسم ، بلکه درعنائی است که «حجاب العزّة والحیرة»

* - این رساله از مجموعه خطی شماره ۷۰۴۱ کتابخانه مرکزی دانشکاه
نقل شد . در باب این مجموعه نکات کنید به فرهنگ ایران زمین جلد ۱
صفحه ۳۱۹... ۳۲۰ .

❖❖ - شیخ نورالدین جعفر بدخشانی از متصوفه شاکر کرد و پرورد و پیروسید
علی همدانی است و کتاب خلاصه المناقب را در احوال میرعلی نوشت . ترجمه
این کتاب توسط J. K. Teufel در لیدن به سال ۱۹۶۲ چاپ شده است به عنوان :
Eine Lebensbeschreibung des Scheichs ' Ali-i Hamadani.

گویند و امتداد مدت بقای او درین حضرت مضبوط نیست .

و چون ازین حضرت تنزل فرمود به حضرتی که احدیت و حضرت علم نفسه بنفسه و نفس اول والوهیت و علم اول و علم اجمالی نامند معرفت ممکن گشت ، زیرا که متّصف شد به صفت ، و او را نتوان شناخت الا به صفت .

و درین حضرت به همین علم جمیع اسماء و صفات خود می دانست دایماً . لاجرم ازل درین حضرت پیدا شد که ابتدای سنه سرمدیه است . و ازل عبارت است از ابتدای مدت مقید . پس ازل را «ازلیة الازال» می خوانند . اولیت مطلق حاصل آمد بی تعدد .

و چون ازین حضرت تنزل فرمود به حضرتی که احدیت و الهیت و جبروت و احدیت و کثرت و علم تفصیلی و علم ثانی گویند که جمیع اشیاء می دانست .

و درین حضرت دایماً به همان علم اول سبع که با ذات بهم ائمه اسما نامند ظاهر شد و آن صفات علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و حیات است ، لیکن امام ائمه علم است نزد بعضی بحسب شرف ، و حیات است نزد بعضی به حسب سبق .

صفت تشبیهی را صفت ایجابی گویند مثل «عالم الغیب والشهادة» ، و صفت تنزیهی را صفت نسبی گویند همچو «لیس کمثله شیء» .

و درین حضرت الهیت آزال حاصل آمد که جمع ازل است و آزال را که «ازلیة الهیه» گویند تعدد حاصل باشد به عدد اسماء ، و اسماء اگر چه نامتناهی اند و در احصاء در نمی آیند لیکن منحصر ندر ائمه سبعة . زیرا که هر اسمی که غیر ائمه سبعة است فرع ایشان است .

پس در تحت هر يك از ائمه سبعة اسماء نامتناهی باشند که واسطه شوند میان ذات و مر بوبات، و در ربوبیت به افعال و ائمه سبعة مقدم اند بر حضرت ربوبیت و حضرت ربوبیت آن حضرتی است که ایزد تعالی هر روز در شانی است .



ای عزیز بدان که یوم گویند هر جزوی از اجزای زمان را از اول صبح تا غروب آفتاب را که یوم سنه شمسیه است و هزار سال را که یوم سنه ربوبیت است و پنجاه هزار سال را که یوم سنه الهیت است و در آیه کُل یوم هوفی شان یوم اول مراد است ، زیرا که حق تعالی هر لحظه تصرف می کند از ملکوت به ملک به از ملک به ملک دایماً . و ربوبیت به اسم حاصل است . اما الهیت تمام نشود الا به ایمة سبعة . لاجرم ربوبیت به حقیقت سبع الهیت باشد و چون حرکت وجودیه به عالم مثال رسید رؤیت ممکن گشت و چون به عالم ملک که عرش است و سماوات و عناصر و آنچه مرکب می شود از اینهارسید در صورت آنچه علم بود در حس پیدا شد . و انسان اگر چه از روی ظاهر عالم ملک است و از روی باطن از عالم ملکوت لیکن به حسب آنکه جامع است جملگی عالم خارجی تا عالمی علی حده شد .

پس عوالم کلیه پنج باشد : اعیان ثابته که عالم غیب مطلق باشند، و عالم جبروت، و عالم ملکوت، و عالم ملک، و عالم انسان کامل . ای عزیز بدان که روح محمدی را که خلیفة الله است عقل اول و نور محمدی و سراج منیر و قلم و اسم اعظم و ابوالارواح و والداکبر گویند و آدم را ابوالاشباح و والد کبیر خوانند .

بدان که ملکی است که روح اعظم نامند که هر گاه که تصرف کند به افاضه حیات اسرافیل گویند، و اگر تصرف کند به افاضه علم جبرئیل خوانند، و اگر تصرف کند به افاضه رزق میکائیل نامند، و اگر تصرف کند به قبض روح عزرائیل!

ای عزیز بدان که لوح عبارت است از باطن روح اعظم و محل انتعاش علم الهیه است که هیچ چیز نیست الا که در لوح مکتوب است و به حقیقت بدان که ملائکه اسبابند که موجودات بدان اسباب بقا دارند و حکما قوای اعیان گویند.

ای عزیز موجودات را «حروف اکوان» و «کلمه الله» و «ذرات وجود» خوانند.

بدان که عالم روحانی را علوی و عقلی و نورانی و ملکوتی باطنی خوانند، و عقبی و آخرت نیز گویند.

و عالم جسمانی را سفلی و حسی و ظلمانی و ملکی و ظاهری و دنیوی و عاجله گویند.

و انسان را عالم صغیر و تمامی موجودات را عالم کبیر و انسان کبیر نیز گویند.

ای عزیز بدان که روح انسان را که عالم است بر سیصد و شصت هزار عالم ملکی و ملکوتی گذردادند تا به عالم قالب تعلق ساختند و هر عالم آنچه خلاصه بود با او همراه گردانیدند. لاجرم از هر عالمی روح را حجابی پدید آمد تا آنگاه که به قالب رسید هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی کسب نورانی از روحانیات و ظلمانی از جسمانیات و اگر در رجوع سبب کمال او باشد اما حالیا از مطالعه ملکوت

مشاهده جمال حق باز ماند.

و عالم ارواح را عالم امر گویند زیرا که بد اشارت «کن» ظاهر شد بی واسطه مواد و امتداد زمان.

ای عزیز بدان که روح انسانی که از صفت «الهی» حیات یافت و به صفت «القوم» قائم است ماده عالم ارواح آمد و عالم ارواح منشأ ملکوت گشت و ملکوت مصدر ملک شد. پس ملک و ملکوت به ارواح قائم باشد و ارواح به روح انسانی و روح انسانی به صفت القیوم.

بدان که در چهل سال طینت آدم تخمیر یافت که سیصد و شصت اربعین باشد و به هر اربعین مستحق نظری می شد تا آن گاه که اربعینیات تمام شد مستحق سیصد و شصت نظر و شایسته آنکه آینه جمال پادشاه جمیل بود عز و علا.

ای عزیز بدان که جمال مطلق حق تعالی راست و جمال مقید حسن خلق را، و حسن عبارت است از تناسب اعضا و جمال آن ملاحظت و طراوت باشد که در حسن است و گاه باشد که جمال مقید را حسن باشد. بدان که قطع مقامات ممکن نیست الا به جاذبه محبت که عبارت است از میل جمیل جل جلاله به جمال تا خود را در ظاهر مشاهده کند و این جاذبه را در عامه میل گویند و در سالک ارادت و در کامل محبت.

ای عزیز بدان که اسرار دو نوع است: یکی آنکه به قالب و روح با هم باشند چنانکه روحانی، یعنی به هیکل روحانی فرستند تا او را ببرند مثل براق نور محمدی (ص) و فرس الیاس، و دیگری اسرار روح را بود و بحسب به کشف ابواب ملکوت و درین اسرار حدت ترکیب قالب حاصل آید و اطلاع یا بدبر آنچه او را مناسب بود از هر عالم که بگذرد از بسایط و

مرکبات و هر عالمی آنچه مناسب آن باشد از ذات خود بگذارد ، و صورت نرك آن باشد که حق عز و علا میان فی و میان آن عالم حجابی پیدا کند تا نتواند که مشاهده آن عالم کند.

بدان که وقت آن است که تو در وی باشی و «حال» آن واردی گویند که در وقت باشد و اگر متمکن شود چنانکه هر وقت که خواهد مطالعه آن کردن «ملك» خوانند.

ای عزیز بدان که رونده صاحب منزل و پاینده صاحب مقام است. بدان که تو اجد طلب حال را گویند و وجد یافتن واردی را که سرور آرد یا حزن و جدان اخص است از وجد، زیرا که وجدان شهود حق است احیاناً و وجد گاه به سماع خطاب محبوب باشد و گاه به شهود جمال محبوب، و وجود اخص است از وجدان زیرا که وجود را دوام است به دوام شهود.

ای عزیز بدان که واجد مستهلك است در موجود یعنی حق ، پس وجد قائم به واجد باشد و به فنای واجد زائل شود و وجود قائم به موجود بود و دائم به دوام موجود. و چون حال سماع و شهود صاحب وجد گیرد وجود گردد و خود شهود شود و شهود ابدی یابد و سماع سرمدی بود. لاجرم صاحب این مقام را انزعاج نباشد. و بعضی درین مقام رقص کرده اند لیکن نه به وجود مفقود و نه به فقد موجود. بل بواسطه آنکه مبنی است بر اصول مختلفه و قوای متنوعه متعارفه. لاجرم قالب مضطرب می شود به سبب اضطراب قلب ، و بعد از رقص سکون می یابد چنانکه طفل به تحريك مهد.

بدان که بدایت اخلاق را ذوق گویند و سکر را شرب خوانند و صحو ثانی را ری و صحو بعد المحو و بقای بعد الفنا نامند و صحو اول گوینده آن هشیاری را که پیش از وصول باشد و آن صحو از مقامات سالک نیست، و از سکاری بعضی را صحو می‌بخشند برای تکمیل ناقصان و چون ذات را اعتبار کنند بلاخلق مقام جمع گویند و چون مظاهر را در انوار او مستهلک بینند جمع الجمیع خوانند و به عدم استهلاک مظاهر مقام فوق و کثرت نامند، و فرق دو قسم است: فرق اول و فرق ثانی. اول محجوبان را بود و ثانی کاملان را. و فرق ثانی را فرق بعد الجمع گویند و وجود باقی را درین مقام وجود حقانی گویند.

و صاحب قلب کسی را گویند که درین مقام رسیده بود. و به حقیقت بدان که قلب عبارت است از راهی که بندیان راه به حق و اصل شود. اگر سلوک کند گاه تنزلات ملکیه نامند، و گاه تجلیات اسمائی و صفائی، و گاه نفس انسانی و بصیرت، و گاه عقل و تأیید قدس، و گاه روح و عین قلب.

ای عزیز بدان که غیبت عارف از حق است به حق، و غیبت باقی این طایفه به حق است از خلق، و غیبت عالم بالله به خلق است ولیکن به تفاوت احوال.

بدان که حضور نزد این طایفه آن است که با حق باشد و بیان تفضل و حکم در حضور را همان طریق است که در غیبت گذشت. پس هر غائبی حاضری باشد و هر حاضری غائب.

ای عزیز بدان که شوق عبارت است از انجذاب محبت بسوی